

نکرد از کین به ساقی سرگرانی
به: فریادی که از حلقوم برخاست
ولی در بانگ یک، تک تیرگم شد
چو سنگی بر سبوشد
به کام شب، فروشد

به دنیای فسون پرداز دیروز
به گورستان امروز
به فردای درخشان دلافرز
که بر اهریمن خونریز و کین توز
اهور مزداست پیروز
اهور مزداست پیروز

تهران ۲۵/۴/۳

غم

باز آمده تیره شام یأس انگیز
غم پنجه فکند بر گلوگاهم
کس نیست که بنگرد در این ظلمت
از سینه چسان برون جهد آهم

کس نیست درین سیاه گورستان
تا بشنود آخرین فغان من
ای سایه! فقط توئی انیس من
ای مرگ! توئی تو سایبان من

ای باده فقط توئی دوی من

میخانه! توئی پناهگاه من
ای چنگ! توئی که زخمه تارت
از یاد برد غریو آه من

ای باده! مرا ز بند غم در بر
ای چنگ! ز چنگ غم رهایم کن
ای ساقی! ساغری به دستم ده
یکدم ز جهان غم جدایم کن

قربان دو چشم مست تو ساقی
افسون کن وزین جهان افسونساز
برهانم تا در عالم دیگر
بر بال خیال خود کنم پرواز

پرواز کنم به عالم دیگر
آنجا که نشان رنگ و پستی نیست
در پهنه بی کرانه پندار
جز شور و نشاط و عشق و مستی نیست

در بحر وجود چون یکی مغروق
سرگرم تلاش واپسین استم
فرسودم و نیست ساحلی پیدا
ای مرگ! تو وارهان ز بن بستم

می سوزم، چون «سپند» در مجمر
می لرزم، همچو شاخه‌ای از باد

جز در دل تنگ و تار میخانه
ای غم تو نمی روی مرا از یاد

تهران ۲۵/۳/۲۵

مزامیر / پرویز داریوش

داریوش، پرویز / مزامیر. - [تهران]: بی نا، [اسفند ۱۳۳۶]، ۴۰ + ۶۰ ص.
مزامیر مجموعه‌ئی بود از یازده شعر و یک مقدمه بسیار مفصل. مقدمه
به صورت گفت‌وگوئی است بین چندین گروه مختلف‌الرای پیرامون
شعرنو؛ و شاعر، با قرار دادن حرف اول نام هر صاحب‌نظر در جلوی هر
سخن، او را می‌شناساند؛ مثل «الف» که به «هوشنگ ایرانی» - یا «خ» که
به خانلری اشاره دارد.

مجموعه مزامیر - با وجود تصنعی بودن اشعار - نشان از درک عمیق
شاعر از فلسفه وجودی شعرنو داشت.

اولین شعر مجموعه، با تاریخ ۲۷ اردیبهشت ۱۳۳۱ و یکی دو شعر
دیگر، نیمائی، و باقی اشعار، شعر سپید بود.

مزامیر ظاهراً کلمه‌ئی لاتین، و نام کتاب داود پیامبر است؛ اشعاری که
با همراهی نی، خوانده می‌شد. اما مزامیر داریوش از هیچ نظر به مزامیر
داود شباهت نداشت، و علت این نام‌گذاری بر من معلوم نیست. شاید
فقط نامی بوده بر مجموعه‌ئی.

مزامیر ظاهراً در ۲۰۰ یا ۳۰۰ نسخه منتشر شد و طبیعتاً به دست همه
شعردوستان و اهل نظر نرسید تا بازتابی داشته باشد.

یک شعر از این مجموعه را می‌خوانیم:

آواز قو

به جلال و سیمین

در فضای وسیع باغ ممات، مردی آواره از سرای حیات

گوش بگشود:

صوت دلکش دوست، می رسید از محیط نامحدود
— «کیستی؟»

— «رهروی ز پا مانده. بازجویان خانه مقصود.»
— «ز کجا آنی؟»

— «از قلمرو عشق، بارها بسته از دیار حدود»
— «کس شناسی در این دیار —؟»
سکوت.

برق نارنج و سبزی ساقه
فکرتی پر ز تابش و سخته
نام ها یک به یک تنیده به شکل.

از بن زردی لطیف حیات
پیش از این آمدند با اکراه
کرکسان مهیب اندیشه
در پی لاشه های غرق گناه
ز مترس خرد به جان ترسان.

— «برزخ انتظار؟»
— «منفی نیست: گر چه مثبت غبار ناپیدا است.»
شرط های سه گانه ابلیس
پی اثبات گردش انسان
مانع انبساط جاویدان.
— «پیش!»

— «نی، اندکی درنگ سزااست»

دختران سپید از پس و پیش
 سر به دنبال کودکان سیاه
 در سرایش انحطاط خیال
 حفره آرزوست پستانی
 غرقه در بوی های نافه دل
 بینی انجماد بی ادراک.

— «می توان بازگشت؟»

— «همواره، گر توان شکل دیگری پذیرفت»

— «گر توان کودکی گرفت ز سر، چشم بسته به روشنائی روز
 یک به یک برگ های هستی را، گذرانند از دریچه های هنوز
 «به یقین برنشانند تا کی چند، می شک برگرفت از سر سوز:
 «بذر جد...»

— «وای!»

— «ناله ات پی چیست؟»

مردی آشفته موی از پس کوه، ناگهان در میان دریا جست
 دختری در هوای آتش خویش، نرم نرمک ز دختری می رست
 گوری از شوق وصل مدفونی، چشم بر عالم حقیقت بست

— «نه مگر در حریم خلوت عشق، روزگاری تو را سلوکی رفت؟»

وحشت اضطراب ناموجود، نیم پیدا و نیمه نئی مفقود
 اختر نیمه خواب صبح سیاه، لؤلؤئی چون مراد دل منفود.
 خاور و باختر به هم پیچان:
 کوكب رهنمای کوی خراب
 نعره نئی زد چو انفجار شکیب

به سرای خدا زنی نالید

که «منت بوده‌ام غفور و ودود،

«چون سرت زخم دیدگاه نبرد: که به وی خویش یا نمایش خویش:
«یا:

در آن سهمگین شب میعاد، که شکستی به زعم خویش عهد،

«بخروشیدی از درون پریش

«روی بنهفتی از عوالم عیش

«یا:

«از آن پیشتر، چو نیمه شبان، ز تقلائی خویشتن خسته

«لب نهادی به چشمه هستی، چشم بسته چو رهنمای هنود

نه منت بوده‌ام غفور و ودود؟»

باز قنديل آرزو لرزید، شعله بیم سوخت، شهر امید

شکم پر شکنج نغمه عمر، بازوئی نرم دور خود پیچید

ساریان ازل به بانگ هوی، کاروان را سوی ابد بکشید،

— «نه قدیم است انعطاف بشر، در سراپرده شگفت گریز؟

«در جرائم تابناک وجود: عشق هم حادثی است نامولود؟

«در گریزم من از وفای به عهد

آتشم در میان جنگل عود

نز پی جاه کوفتم بابی

به پناه آمدم ز ملک وجود

کشتی انتظار لنگر بست، ماهی از آب سر برون آورد،

عقرب شک به گوشه وحشت، سر به دنبال خویشتن آزد

در فضا دیگری هویدا شد: راه پویان منزل مقصود

مرد وارسته پانهاد به پیش، در شمار خرد هزاران بیش
سرو ناپدار فکرت او: مهبط پایدار سمع و شهود.

هامبورگ ۱۳۳۲

از رمانتیسیم تا سوررئالیسم / حسن هنرمندی

هنرمندی، حسن / از رمانتیسیم تا سوررئالیسم. - تهران: امیرکبیر، شهرپور
۱۳۳۶، ۴۳۰ ص.

پیشتر گفتیم که تا اوایل دهه سی، بیشتر شاعران نوپرداز - که بسیار
اندک بودند - به یکی از زبان‌های خارجی، که عمدتاً زبان فرانسه بود،
آشنائی داشتند؛ از اوایل دهه سی با گسترش شهرنشینی و فعالیت چند
نشریه ادبی - که ذکرشان رفت - بر طرفداران شعر نو افزوده شد و عده
کثیری به سرودن شعر نو پرداختند که به سبب آشنا نبودن با هیچیک از
زبان‌های خارجی قادر به استفاده از منبع و مأخذ و سرچشمه شعر نو - که
شعر اروپائی بود - نبودند.

در چنین موقعیتی، که عطش تسکین‌ناپذیری برای خواندن و شناختن
شعر اروپائی وجود داشت کتاب از رمانتیسیم تا سوررئالیسم منتشر شد که
غنیمتی باور نکردنی بود.

از رمانتیسیم تا سوررئالیسم، کتابی بود در بررسی مهمترین شیوه‌های
ادبی فرانسه، از صد سال پیش تا سال انتشار کتاب؛ و شامل ۱۴۱ قطعه
شعر، از ۲۶ شاعر فرانسوی، نگاهی به فهرست مطالب کتاب ما را به
اهمیت آن رهنمون می‌کند:

قرن نوزدهم:

پیشروان شعر امروز فرانسه: پیش از سمبولیسم؛ ژرار دو نروال (۱۶
شعر)، شارل بودلر (۳۹ شعر)، شامل گل‌های اهریمنی، محاکمه گل‌های
اهریمنی، نظر بودلر درباره هنر، زیبایی از نظر بودلر، اندیشه‌هایی درباره
شعر، محاکمه بودلر).

اصول شیوه سمبولیسم. شاعران سمبولیست: آرتور رمبو (۱۳ شعر)،
 پل ورن (۱۱ شعر)، استفان مالارمه (۵ شعر)، لوتره آمون (۲ شعر)، ژرمن
 نووو (۲ شعر)، شارل کروس (۲ شعر)، ژول لافورگ (۱ شعر)، هانری
 دورنیه (۵ شعر)، آلبر سامن (۳ شعر). سمبولیست‌های بلژیکی: امیل ورهارن
 (۴ شعر)، شارل وان لریبرگ (۳ شعر). مرگ سمبولیسم: ژان موره آس (۱ شعر)؛
 قرن بیستم، دنباله سمبولیسم:

فرانسیس ژامس (۲ شعر)، پل کلودل (۳ شعر)، پل والری (۵ شعر).
 فانتزیست‌ها: پل ژان توله (۲ شعر). اوانانی میسم: شارل ویلدراک (۱ شعر).
 دو شاعر تکرو: پل فور (۴ شعر)، ژول سوپروییل (۵ شعر)، عصیان
 دادائیسم، پیشرو سوررئالیسم: آپولینر (۲ شعر). شیوه سوررئالیسم،
 شاعران سوررئالیست: آندره برتون (۱ شعر)، پل الوآر (۳ شعر)، لوئی
 آراگون (۱ شعر) ژاک پره‌ور (۵ شعر).

ترجمه شعری از این کتاب را می‌خوانیم:

آلباتروس

بودلر

مسافران، غالباً برای سرگرمی خویش
 آلباتروس، پرنده عظیم دریاها را شکار می‌کنند
 آلباتروس، همسفر بیخیال مسافران است و به دنبال زورق
 در گرداب‌های تلخ آب روان،...
 هنگامی که او را بر کف تخته‌های کشتی نهادند
 این پادشاه پهنه آسمان، ناشی و شرمگین
 بال‌های بلند سپید خود را همچون پاروهای کشتی که در کنار آن
 فرو افتاده‌اند، رها می‌کنند.

این مسافر بالدار، چه ناشی و بی‌حال است!

او که از این پیش، آنهمه زیبا بود، اکنون چه زشت و مسخره انگیز است!
یکی متقارش را با پیپ می تراشد
و دیگری لنگ لنگان، تقلید پرنده ناتوان را در می آورد!

شاعر نیز همانند این پادشاه ابرهاست
با توفان همراه است و بر تیراندازان می خندد
اما بر روی زمین، در میان هیاهوی فراوان تبعید شده است
و بال‌های غول آسایش او را از راه پیمائی باز می دارد.

شکوفه‌های کبود

(جمع‌بندی وضع شعرنو در سال ۱۳۳۶)

وضع شعرنو در سال ۱۳۳۶ را با نقل بخش‌هایی از مقاله م. ا. به آذین
مترجم جامعه‌گرای سرشناس - و مقاله‌ئی از دکتر محسن هشترودی -
شاعر و ریاضیدان برجسته و مشهور آن سال‌ها - که پیرامون سه کتاب آوا،
شعر انگور، و هراس نوشته بودند، جمع‌بندی کرده و به پایان می‌بریم. ولی
پیش از آن، شعری از سهراب سپهری، که در شماره نوزی مجله بامشاد
(فروردین ۱۳۳۶) چاپ شده بود را می‌آوریم. سهراب سپهری در این
سال‌ها به عنوان نقاش و مترجم اشعار چینی ژاپونی شناخته می‌شد و
اشعارش را چندان جدی نمی‌گرفتند. شعر سپهری که او هام نام داشت،
طبق توضیح مجله، قطعه‌ئی از یک منظومه به نام شبچراغ بود که گویا به
دلیل سطحی بودن، هرگز چاپ نشد.

او هام

سهراب سپهری

...

دریغا، دریغا که این وهم
نه آغاز دارد نه انجام

دریغا که افسون خوابی طلائی مرا بُرد
 دریغا خیال نسیم رهائی مرا بُرد
 لب حوض نقره، پری‌ها! مرا چشم
 فرورفته در آب
 نه طرحی ز یک موج
 نه رنگی ز ماهی
 به چشمم دریغا! کند حوض
 سیاهی، سیاهی.
 پری با پری‌ها هماهنگ
 بزن شیشه بر سنگ
 سیاهی شود دود
 گشائی در چشم
 به رؤیای قوس و قزح رنگ
 شود برگ‌ها خیس و رخشان
 زمین‌ها زر اندود
 افق نقره‌باران. ۱۲۱

و اما مقاله‌ها:

یادداشت به آذین، سرمقاله شماره هفتم صدف (اول اردیبهشت سال ۱۳۳۷) بود. او - که هنوز از مبلغین وفادار به زیبائی‌شناسی حزب توده ایران بود - سه مجموعه شعر هراس (حسن هنرمندی)، شعر انگور (نادر نادرپور) و آوا (سیاوش کسرائی) را به عنوان مهمترین مجموعه‌های سال ۳۶ مورد بررسی قرار داده و در بخش‌هایی از مقاله، تحت عنوان «شکوفه‌های کبود» نوشته بود:

«بهار امسال برای دوستداران شعر فارسی با خرمی از شکوفه‌ها همراه بود. سه مجموعه شعر، - یکی آوا از سیاوش کسرائی و دیگری

شعر انگور از نادر نادرپور و سومی هراس از حسن هنرمندی، - تقریباً
مقارن آغاز سال ما را به دنیاهای آفریده هنرمند دعوت کردند. بر این سه
مجموعه می‌خواهم مجموعه زمستان از م. امید را، که یکسال پیش به
چاپ رسیده و مانند بنفشه‌های شرمگین جویباران با رنگ تیره و عطر
نازک بی‌هیاهویش در پروای جلب نظرها نبوده است، اضافه کنم.

شاید همنشینی بنفشه وحشی و امید سوخته زمستان با گل‌های آراسته
چهر شعر انگور، که پرورده گرمخانه محفوظ باغبانی استاد است، ناجور
بنماید؛ شاید نغمه درست و نیرومند اما افسوس! کم‌دامنه آوا با تپش‌های
محو قلب لرزان هراس در یک پرده نباشد؛ ولی، هر چه هست، این همه
ندای روزگار ماست، نقش چهره نسل سرگشته‌ای است که خود را جسته
و نیافته است و اینک، غالباً، از پندار خشم و یأس خویش، راه تکاپو را
بسته می‌بیند...

آنچه در گفته این شاعران در همان نخستین نظر به چشم می‌آید
صداقت آنهاست، که گاه نیز از تکلف و یا، وای بر من! از اندکی تصنع،
خالی نیست. همه‌شان با جرأتی کمتر یا بیشتر پرده‌ها را به یک سو زده‌اند
و راه نهانخانه قلب خود را بر همگان گشوده‌اند. و دانسته و سنجیده یا
پوشیده و ناگفته، از این راه است که در دل همگان راه می‌جویند. و این
درست است. شعر امروز باید همین باشد. و از همین رو است که همه را،
هر چند نه به یک اندازه و نه به یک سان، در قلب ما راه است. ویرانه قلب
غم بنیاد امید، آن تل آوارهای تلخی و بیزاری که گاه بوته نازک نغمه‌ای
شاد از آن میان سر بر می‌آورد و زود خاموش می‌شود، با آن سقف شکافته
سرداب‌هایش که هر دم در اضطراب تکان دیگری است تا فرو ریزد،
روزنه‌های نهفته‌ای به قلب ما دارد که اگر هم بخواهیم نمی‌توانیم از
سرایت اندوه نافذ او بر کنار بمانیم. اندوه امید با همه عمق سنگینش
ملال آور نیست. زیرا این اندوه، در پاره‌ای لحظات یکپارچه از آن ماست.
بیزاری او را هر یک از ما به نوبه خود چشیده‌ایم. رمیدگی او رمیدگی یک

نسل فریب خورده سلاح از کف ربوده تنهاست که دیگر در هر کسی که
پیش آید دشمنی نهفته یا آشکار می بیند، یا دست کم همیشه چنین
احتمالی، می دهد و سخت می پرهیزد [...] چه می توان کرد؟ سرنوشت
چنین بود. این رنگ های تیره رنگ زمان ما است. آسمان تاریک است [...] و
آن ابری که وعده باران به شاخه های تشنه می داد، با همه خروش
رعد هایش «فضا را تیره می دارد ولی هرگز نمی بارد.» (زمستان - سترون)
در این سیاهی دروغ و نیرنگ و فریب، در «این شام تیره دل که در او
یک ستاره نیست» (شمر انگور - چاره)، شاعر امروزی سرگردان می خزد و
غالباً حتی امیدی به روشنی صبح ندارد:

«بیهوده مگو که صبح می خندد

در گوش من این سرود سنگین است» - (هراس - بیزار)

و بیتابی شاعر دیگر که می گوید:

«در این شب سیاه که غم بسته راه دید

کو خوشه ستاره؟

کو ابر پاره پاره؟

کو کهکشان سنگفرش تا مشرق امید؟» - (آوا - پائیز درد) پاسخ می جز این
نمی یابد:

«در چنگ من ستاره شکست آفتاب مرد» - (هراس - آینده)

همه جا غم است و نومیدی شکست؛ و سایه مرگ، گاه دور و گاه
نزدیک، هر زمان به چشم می آید. اما، از این میان بویژه هنرمندی دوست
دارد که با مرگ همچون گربه ای دست آموز بازی کند. [...]

حتی آوا، با همه رنگ قهرمانیش که واقعی ترین و هماهنگ ترین نقش
زمان ما را تصویر می کند و در بیشتر آنچه اینجا گفته می شود حسابش به
کلی جداست، از این داغ کاملاً پاک نیست:

«تابوت می دود پی من با دهان باز» - (آوا - خواب)

این همه ناکامی و سرخوردگی و بیزاری درمانی جز مستی و بیخودی

ندارد. افیون و می و بنگ، همخوابگی‌هایی که نام عشق دارد، او در اشعار این دوره به وفور یافت می‌شود. | دروازه‌های پهناور شهر فراموشی است.

جز در آوا، همه جا زندگی، موقتاً یا برای همیشه محکوم است؛ بیهوده و زشت و پلید است.

هوا دلگیر، درها بسته، سرها در گریبان، دست‌ها پنهان [...] شکوفه‌های شعری که بهار امسال با خود آورد، - و من آوا را که رنگ دیگری دارد جدا می‌کنم، - شکوفه‌های غم و دریغ و دردست، شکوفه‌های شامگاه تاریک است. این رنگ تیره و این کبودی ماتم را، اگر چه دیگر زمانش می‌گذرد، - البته باید اصیل دانست. [...]

اما در تاریکی و تنهایی و سرما می‌توان چراغ افروخت، می‌توان شعله آتش‌دان کوچک خانگی را روشن نگهداشت و تنگ‌تر و گرم‌تر، با «خود»های خود نشست. می‌توان نومی‌دی و ترس و اضطراب خود را اگر چه به راستی در گرانسنگی به کوه مانند باشد، برای خود نگهداشت، و از امیدی که می‌توان برانگیخت توشه امیدواری اندوخت و در این کار ذره‌ای خودفریبی نیست. ضرورت درد است و درمان. می‌توان بیمار بود. اما نمی‌توان بیماری را پذیرفت. این حکم طبیعت است، حکم زندگی است، که اگر صد بار بیفتد، مثله شود، در خاک و خون بغلطد، باز از نو می‌جوشد و جوانه می‌زند و سر برمی‌آورد. شاعر نیز اگر می‌خواهد نغمه‌ساز زندگی باشد باید به موقع پرده درد و بیماری و نومی‌دی را در نوردد و با ساز زندگی نغمه سر دهد.

و این حکم بقدری درست است که هم اینک می‌توان شراره‌های روشن و امیدبخشی را در میان خاکستر و دود این آتش‌دان‌های افسرده شعر بازیافت. و این خود مایه دلگرمی است

شاعری که می‌گفت:

«این است آنچه هست:

مرگ است و بیم نیستی و وحشت شکست» - (هراس) در آخر مجموعه می گوید:

«امروز در غبار افق پنهان

ما اختران روشن فردائیم» [...]

زندگی رنج و درد را می پذیرد و با آن می آمیزد - (چون رنج و درد می تواند زاینده باشد) - اما در اندوه بی بر باقی نمی ماند و نیروی خود را در کام باتلاق های مه گرفته ملال فرو نمی ریزد. زندگی، بی خواست ما و بی آگاهی ما، در ما و در هر چیز در کار و تکاپو است. هیچوقت در بن بست نمی ماند، نمی تواند هم بماند. به هر صورت راه بیرون شدی پیدا می کند. اما، می توان هم یاریش کرد، یا دست کم بر سر راهش با گرانبجانی نایستاد. و در این کار هنرمند و شاعر، که خواه ناخواه ندای وجدان عصر خود هستند، موظف اند نه مختار. و هنرمند این وظیفه را مسلماً احساس می کند، [...]

برای چه نخواهد از محفل تنگ ستایشگران نازک طبع ملول و خسته بیرون بیاید؟ برای چه مه و ابر و دود را کنار نزنند و به آفتاب و هوا و باد و کوه و دشت روی نیاورد؟ زیرا زندگی آنجاست. شمع مجلس باده یا رفیق دم و دود چند بیکاره سرخورده بودن و به آفرین و به به خمار آلودشان دل خوش داشتن کار هنرمند نیست. شعر و هنر مزه عرق یا انبر و سیخ منقل افیون نباید باشد. هیچ هنرمندی نمی تواند به چنین خواری تن دهد. شعر زندگی است، جلوه زندگی یک نسل و یک ملت در آینه زندگی شاعر است. آواز رسای شاعر، - و البته باید سینه پهناور و آواز رسا داشت و دعوی بیهوده نکرد، - آواز رسای شاعر باید در گوش مردم زمان طنین افکند. و این وظیفه ای است که پاداش خود را به همراه دارد: از این راه می توان مانند کوه بر قرن ها مسلط گشت و چراغ راه آیندگان شد، با آیندگان زنده بود، - همانگونه که فردوسی و حافظ و خیام زنده اند.

و من همچو گرایشی را تنها در آوا می بینم.

آوا، با نیرو و گاه نیز خشونت‌ی که در آواز اوست، شعر محفل‌های در بسته نیست. در افق‌های پهناورتری طنین می‌افکند. ما را به خود می‌خواند. به گوش ما آشناست. صدای ماست. شاعر کوشیده است در احساس خویش تنها نماند، و این کوشش ارادی در شعر او محسوس است. [...] در رگ‌های شعر او خون ما جریان دارد. شعر او شعر درد و آرزوی ماست، شعر خشم و نومیدی و محبت ما است. آنچه را که در ما می‌گذرد، اندیشه‌ها و عواطفی را که در دیگ سینه‌مان می‌جوشد و متراکم می‌ماند، شاعر بشدت احساس می‌کند. [...]

افسوس! با چنین مایگی، چقدر برای اشتهای ما کم است! تقریباً سراسر [کتاب] شایان آن است که بعنوان نمونه عرضه شود. ولی اینک به همین اکتفا می‌کنم و بحث دربارهٔ سبک و زیان شعری این گویندگان و شخصیت هر یک از ایشان را به فرصت دیگری می‌گذارم.^{۱۲۲}

مطلب دیگر، مقالهٔ دکتر محسن هشترودی بود که در بهار سال ۱۳۳۷ در جزوهٔ راهنمای کتاب چاپ شد.

دکتر هشترودی در بخش‌هایی از این مقاله نوشت:

«[...] در طلعهٔ سال ۱۳۳۷ سه مجموعه شعر از طرف بنگاه نیل شعر انگور و آوا و سرایندهٔ مجموعهٔ سوم هراس، از گویندگانِ بنام معاصر ما نادر نادرپور و کسرائی و هنرمندی منتشر شد که نمونه‌ای تام و پیراسته از شعر معاصر محسوب می‌گردد. منبع الهام و سرچشمه احساس این گویندگان متفاوت و تکنیک هر کدام، خاص خود آنهاست. اما با مطالعهٔ آثار آنان می‌توان دریافت که سیر شعر اصیل معاصر در چه رهگذری است و به اجمال می‌توان دید که گنجینهٔ ادبیات فارسی دست کم در شعر و کلام منظوم به طور اعم چقدر گسترش یافته و مایه گرفته است.

همچنان که نقاش معاصر در عصیان خود نمی‌خواهد به کار دوربین عکاسی اکتفاء کند و با انکار سنن کلاسیک و خصوصاً قواعد پرسپکتیو و نسب هندسی و حتی هماهنگی رنگ‌ها می‌کوشد تا به مدل یا به موضوع

تابلوی خویش جان و روانی بخشید و از دریچه چشم روان بخش خویش به جهان هستی می نگرد، شاعر معاصر نیز به نظام و قواعد عروض و قافیه پابند نیست و اگر این سُنن در آثار او مرعی است نه از آن روست که او به کار بسته باشد بلکه خود به خود در نسج و رشته او، تار و پودها نظام و ترتیبی پذیرفته است که اینسان جلوه می کند. اگر شاعر از سر آگاهی نیز از این رسوم کهن اتباع کند یک نوع آزادی در فرم شعر ایجاد می کند که با موازین سابق کاملاً قابل انطباق نیست.

در قطعه «طلسم» از مجموعه شعر انگور، شاعر، رشته جادویی شعر را قانون ثابت سرنوشت می انگارد و [...] تقابل و تعارض اندیشه های نو و کهن علمی، مایه پرداز چنین طرز تفکری است. چه جز در فیزیک نو که فنومن های محتمل اجزاء متشکله ماده خود قانون محسوب می شود، سرنوشت که با مفهوم تقدیر و صدفه و اتفاق آغشته است نمی تواند به عنوان نمود ثابتی جلوه گر گردد. این قطعه از نظر فرم شعر چهارپاره است، لیکن دور از آهنگ، در حد فاصل موسیقی و هنر پلاستیک به سوی پیکرتراشی و معماری می گراید. زندگی هنرمند و شعر با طلسم سرنوشت چنان مبهم و آمیخته اند که از هم جدا شدنی نیستند. همچنان که در پیکر برپا شده ای اجزاء همه ثابت و پا بر جا با هم جلوه گرند زندگی شاعر و تارهای لرزنده شعر او همه یکجا در شعر طلسم جلوه گر می شود.

سوگند من به ترک تو بشکست بارها

اما طلسم طالع من ناشکسته ماند

ای شعر، ای طلسم کهن، ای طلسم شوم!

پای من ای دریغ، به دام تو بسته ماند.

(شعر انگور، صفحه ۴۲)

در قطعه «دیدار»، از همان مجموعه، به خلاف قطعه پیش، شعر شاعر به سوی موسیقی می گراید و اگر قافیه در مصرع های شعر به چشم می خورد شاید بیشتر نتیجه همین آهنگ بستن موسیقی است نه رعایت

مقررات و قواعد فنون قافیه و عروض. قوافی چنان طبیعی و منسجم است که گوئی اندیشه شاعر در تکوین بالذات با همین قوافی صورت پذیرفته است. شاعر به نور آبی ماه و عطر گل، پیکر و روان می بخشد، چنان که عطر گل فضا را تنگ می کند:

شبی در کوچه‌ای دور
از آن شب‌ها که نور آبی ماه
زمین و آسمان را رنگ می کرد
از آن مهتاب شب‌های بهاری
که عطر گل فضا را تنگ می کرد

(شعر انگور، صفحه ۴۶)

«از گهواره تا گور» قطعه دیگری از همین مجموعه است که سراسر عمر شاعر در تکاپوی جستجوی تصویر خیالی سپری می شود. حدیث عشق و دلدادگی و جستجوی بی پایان شاعر داستانسرایی نیست و سیر و گذشت حوادث زندگی او بازگو نمی شود بلکه گوئی این داستان و حوادث با شاعر زائیده شده و با او همراه و همعنان در سیر و گذر است.

چون غیر «او» نبود تو را نامی
عمری تلاش در پی او کردم
بی آنکه هرگز بتوانم یافت
با خواب و با خیال تو خو کردم

(شعر انگور، صفحه ۹۳)

مجموعه آوا شاید اولین مجموعه‌ای است که از سیایش کسرائی منتشر می شود. درین مجموعه بیش از مجموعه پیش تنوع و تجدد از نظر فرم شعر به چشم می خورد. منابع الهام اشعار این مجموعه نیز متنوع تر به نظر می رسد. گرایش اشعار در این مجموعه به سوی هنر پلاستیک کمتر از موسیقی است، اما این گرایش در جاهائی که ضرورت دارد از دقت اندیشه شاعر نمی کاهد، حتی گاهی به این رقت کمک می کند. در قطعه

«گریز رنگ» موسیقی الفاظ رعایت شده است و قافیه‌ها گاهی با مصوت‌های کوتاه و گاهی مصوت‌های کشیده تنظیم شده است و این یکی از امتیازات شعرنو به صورت چهارپاره است که به مقتضای منظور و مفهوم آهنگ قوافی را می‌توان عوض کرد. قطعه «گریز رنگ» قطعه توصیفی است که نقش اندیشه محرم شاعر در جوار آهنگ و موسیقی الفاظ ناچیز است:

رنگ کبودی؟ بنفش معبد رازی؟
یا چو گناهی شراب رنگ و فریبا؟
سبزی نخلی به ژرفنای بیابان؟
یا صدفی باز کرده غنچه دریا؟

(آوا، صفحه ۲۴)

در قطعه «کولی من» موسیقی و آهنگ جانشین قافیه شده است و رقت معنی با رقت و دقت الفاظ به هم آمیخته است:

چشم او قصه‌ها یاد دارد
از غروبی که می‌زد به دریا
راز تن شوئی مه به مرداب
از اجاقی به جا مانده در دشت
قصه چشمه‌های طلائی

(آوا، صفحه ۱۸)

در قطعه «موج»، موج رهگذر آواره که در جستجوی همدم قدیم آواره سطح بیکران دریاست نه به ساحل نیستی و مرگ می‌رسد و نه در جستجوی خویش یار کهن را می‌یابد. همچنان که هستی او گرداگرد نیستی حباب دور می‌زند گردش بی‌پایان او نیز در تکاپوی نابود شده موج گذرنده پیشین است. همزاد ناپیدای او موجی نیست که دیگر بر صحنه دریا برقصد. هر موجی با او آشنا نیست. آشنای او موجی بود که در آغوش هم دیده به هستی گشوده و هستی را به چهره موج دیده بودند:

از آن پس در پی همزاد ناپیدا
بر این دریای بی خورشید
که روزی شبچراغش بود و می تابید
به هر ره می روم نالان، به هر سو می روم تنها

(آوا، صفحه ۳۲)

[...]

مجموعه هراس از گوینده‌ای تکرر و ناآشناست. اسلوب شعرها
مطنطن و الفاظ همچون نگین‌های مُرَّصَع صیقلی دست‌بندی ظریف و
شککننده می‌درخشد. شاعر سبکسیر و گرانجان با خاطری ملتهب به مهر و
عنایت به منظور روی می‌کند اما با گریزی شتاب زده و خلجانی جانگداز
از او می‌گریزد، و در این گرایش و گریز، گوئی طوقی از اندیشه‌ها و
عواطف را که به قصد هدیه در دست داشت می‌گسلد و دانه‌های درخشنده
آن که سپیده دمان به خون شاعر آلوده و سرخ شده بود در مسیر او پراکنده
می‌شود، هدیه به مقصد نرسیده و به مثابه اشک خونین شاعر نثار راه
رهگذران است. این سرانجام گرچه مطلوب شاعر نیز باشد در دیده او
همچون سایر حادثات گذران عادی بلکه بی‌قدروبی ارزش جلوه می‌کند.
در «پایان شب» صبح نوید بخش با جلوه‌های دلاویز برمی‌آید ولی
شاعر را امیدی بر آن نیست:

وه که چه‌ها دیده‌ام درین شب تاریک
فتنه در او نقش بسته سکه جاوید
بس که فرومانده در سیاهی شب‌ها
دیده ندارد توان تابش خورشید

(هراس، صفحه ۳۹)

در قطعه «الهام» قافیه‌های بلند و قافیه‌های کوتاه موسیقی شعر را
تکمیل می‌کند و در عین حال تکنیک شاعر چنان است که قطعه را در
تمامی خود به اثری از پیکرتراشی و مجسمه‌سازی مانند می‌کند. آن دقیقه

نهانی (به قول حافظ) که حسن از آن برمی خیزد و اندیشه باریک و ژرف را به شاعر الهام می کند همچون موجی دامنکش در برکه آرام نمی گیرد و به خانه ویرانه لفظ در نمی نشیند:

ای شاعر گمگشته به بیراهه چه پوئی
با قافیه تا چند نشینی به کمینم
همسایه مهتابم و هم بستر خورشید
در خانه ویرانه لفظت نشینم

(هراس، صفحه ۴۴)

در قطعه «بازیچه» اندیشه شاعر در تکوین خود دستخوش دغدغه و تشویش است و همچنان که لرزه این تشویش گاهی از صورت دلهره وجدان خفته به سطح روشن وجدان بیدار روی می کند آهنگ شعر هم از فشردگی خود به صورت گسترده تری ره می پیماید:

بازیچه نیرنگ و فریسم
... دل باخته بیهوده به هر کس
ره جسته در آغوش تباهی
نوشیده شراب هوس و بس
آلوده ننگ من و مردم بتر از من
ننگ من از این مردم آلوده جدا نیست

(هراس، صفحه ۴۷)

در «گفتگو»، آئینه نارساییسم بشری به صورتی بس لطیف صیقل شده و جلا گرفته است. همچنان که تصویر ما زندانی آئینه است ما نیز اسیر و دستخوش اندیشه های نهانی خویشیم و از این زندان درون گریزی نیست.

به گفته مولوی: «از که بگریزیم، از خود! ای محال» [...] «بر سنگ گور» می تواند نمونه ای کامل از گرایش هنر شعر به هنر پلاستیک باشد. اجزاء و مفردات شعر هر یک نماینده اجزاء و مفردات آن

نقشی است که شاعر همچون پیکر تراش برپا می سازد. همه یکجا جلوه می کند:

یکروز دل آزرده بر این گور نشینید
 هر یک ز شما زمزمه ای تازه کشد پیش
 وانگه همه با یاد من این نغمه برآرید:
 «من از همه بیزارم و بیزارتر از خویش»
 اشکی دو سه بیهوده، برین خاک فشانید
 وز جمع شما کس نپسندد ره پرهیز
 ناگاه یکی زمزمه خیزد ز بن گور،
 «من از همه بیزارم و از یاد شما نیز!»

(هراس، صفحه ۱۵۱)

مجموعه های، آوا، هراس و شعر انگور را می توان بیلان سالانه شعر امروز حساب کرد. [در حالی که هوای تازه احمد شاملو نیز در همین سال منتشر شده بود] البته گویندگان دیگری هستند که کم و بیش در چنین راهی گام سپرند، اما در اشعار آنان چنین یکدستی کمتر دیده می شود. شاید تصور رود این سه مجموعه قبل از انتشار با انتقاد شخصی سرایندگان دستچین شده است، اما تا جایی که نویسنده سطور اقلان نسبت به یکی از آنها مطلع است چنین تمیز و انتخابی صورت نگرفته است و این امر بر این دلالت می کند که گویندگان مورد بحث در شیوه خود بیش از ممارست، صاحب نظر و می توان گفت صاحب مکتب اند. سمبولیسم پنهان در کسراتی بیش از دو گوینده دیگر به چشم می خورد اما در مقابل، قدرت او در ترکیب به دو نفر دیگر نمی رسد.

باید توجه داد که کسراتی تازه کارتر است و سبک نادرپور از امپرسیونیسم چشم ها و دست ها تا سمبولیسم دختر جام و شعر انگور دستخوش همان تحولی است که روح و اندیشه او متحمل شده است. هنرمندی قبل از انتشار هراس بیشتر قطعاتش در مجلات تهران منتشر

شده و از همانوقت شناخته بود. انتشار هراس که این قطعات را با قطعات منتشر نشده یکجا در معرض قرائت و مقایسه قرار می‌دهد، او را بهتر معرفی می‌کند.

این جا اشاره به دو نکته ضروری است: یکی مقدمه به قدر کافی طویل شعرانگور است که با عنوان شعر نو یا شعر امروز در صفحات اول کتاب آورده شده است. چندی است که شاعران جوان در مقدمه «دیوان» یا «مجموعه اشعار» خود چنین براعت استهلالی را جائز شمرده‌اند، در حالی که چنین مقدمه‌هائی در مجموعه شاعر ضرورتی ندارد و اگر از باب سنجش مفارقت و جهات اشتراک شعر نو و شعر کهنه چنین بحث‌هائی ضرورت پیدا کند جای آن مقدمه دواوین نیست. در این گفتار در مقدمه کتاب شعرانگور اشاره‌ای به «دید تازه» و «احساس تازه» شاعران نوپرداز شده است و من باب مثال به تشبیه گیسو به دود یا بخاری لطیف و یا زورق و ماه و سکه نقره و... استشهاد شده است. شک نیست که دید تازه هر شاعری از احساس هنری او سرچشمه می‌گیرد، اما احساس هنری هنرمند به بیان او مربوط نیست. البته بیان هر احساس بر همان احساس پایه و اساس می‌گیرد اما تشبیه گیسو به دود یا به بخاری لطیف نه از آن جهت است که شاعر گیسو را مانند بخار یا دود احساس کرده باشد. [...]

امر دیگری که اشاره آن ضروری است موضوع ابهام و پیچیدگی برخی اشعار نو است که گاهی این ابهام و پیچیدگی ناشی از ضعف تألیف‌گوینده به نظر می‌رسد در صورتی که غالباً این ابهام و غموض هدف خاصی در شعر است و در تحت عنوان «هدف ابهام در شعر» در مقاله دیگری از آن گفتگو شده است. این ابهام زائیده عوامل مختلف است که از آنها بخصوص به ابهام علمی فیزیک یعنی اصل عدم تعین و آشفتگی دوران و قرنی که در آن زیست می‌کنیم می‌توان اشاره کرد. آشفتگی سیاسی و اجتماعی که بین اقوام و ملل مختلف و در چهار دیواری سنن ملی و آداب و عادات نژادی منجر به نوعی درهم‌ریختگی و عدم اطمینان گردیده که

خواه ناخواه اندیشه هنرمند را تحت استیلا و نفوذ اجتناب‌ناپذیر خود قرار داده است.

طلیعه سال ۱۳۳۷ نویدبخش بود تا سال چگونه بگذرد و چه تازه‌ای دیگر پیش آورد!»^{۱۲۳}

۱۳۳۷ ه. ش.

سال ۳۷ از نظر تنوع نشریات سال چشمگیری بود، ولی در عرصه مجموعه شعرنو، سال پرباری نبود.

نشریات

در این سال، جدا از چند هفته‌نامه ادبی مثل چشمه، اندیشه و هنر، صدف، کتاب‌های ماه، سخن،... که از پیش منتشر می‌شد، چندین نشریه تازه هم، چون اطلاعات ماهانه و جنگ وازه، (ضمیمه روزنامه گلستان شیراز) منتشر شد؛ و مجلات پیام نوین، صدف، راهنمای کتاب، سخن، کتاب‌های ماه، کیفیتی به مراتب بهتر از پیش یافتند.

مجله آشنا تفاوت چندانی با هفته‌نامه‌های متداول آن سال‌ها نداشت. اگرچه سردیر مجله - احمد شاملو - در پیشگفتار کوتاهی در شماره نخست قول مجله‌ئی متفاوت به خوانندگان داده بود.

ذیلاً به مهمترین نشریات نوپرداز این سال می‌پردازیم:

صدف

در اول فروردین ۱۳۳۷ ششمین شماره صدف منتشر می‌شود. در این شماره مطلبی از اخوان ثالث: «درباره آثاری که نیما یوشیج به شیوه قدما سروده است» چاپ می‌شود که اساساً نگاه به نیما از این زاویه نه فقط

جسورانه که بسیار آگاهانه و تازه بود. اخوان در این مقاله، ناتوانی نیما را در سرایش شعر قدمایی غنیمتی می‌دانند که نتیجه‌اش پیدایش شعر و شیوه‌نیمائی در شعر فارسی است.^{۱۲۴}

فهرست مطالب این شماره را می‌بینیم:

آرزوی بهار (شعر)، سیاوش کسرائی؛ بهار (شعر)، انوری ایوردی؛ اسرار کامرانی (داستان)، روزه ایکور (ترجمه ابوالحسن نجفی)؛ طلوع (شعر)، مهدی اخوان ثالث (م. امید)؛ قصیده‌لامیه (شعر)، امرؤالقیس (ترجمه عبدالمحمد آیتی)؛ خانه شوهر (داستان)، م. ا. به آذین؛ یک سخن دربارهٔ آثاری که نیما یوشیج به شیوهٔ قدما سروده است، م. امید؛ توفان (شعر)، صهبا مقداری [بهرام صادقی]؛ قاصدها (نمایشنامه در یک پرده)، گوهر مراد؛ ترانه‌های ساروی؛ فال زن کولی، گردآورنده ا. ج.؛ نامهٔ ریلکه به رودن (ترجمه کیکاوس جهاننداری)؛ سرگذشت دردناک ایسن، ا. ج. آریان‌پور؛ دل (شعر)، غزالی مشهدی؛ مرگ و مهر، م. کیانوش؛ کتابی که نوشته نشد، آریان (ترجمه عبدالرحیم احمدی)؛ فلسفه و رمان، آلبرکامو (ترجمه م. ا. ب.). در ششمین شمارهٔ صدف شعری چاپ شده است از صهبا مقداری. و صهبا مقداری، شکل به هم ریخته و نوسامان نام بهرام صادقی، نویسندهٔ برجستهٔ معاصر بود. بهرام صادقی شاعر توانائی بود که به قصه‌نویسی روی آورد و شعر را رها کرد.

اشعار او هنوز در یک مجموعه جمع نشده. در جریان جست‌وجو برای نگارش این تاریخ می‌کوشم هر جا به شعر قابل‌توجهی از او برخوردم بدین کتاب منتقل کنم.

توفان

صهبا مقداری [بهرام صادقی]

چشم جنگل نگران است:

داند آن خیره، که می‌آید از دور به قهر،

سر آن دارد تا نعره زنان
 پیچدش در بر و بفشارد، تا پشتش زخم
 بنوازد تن تبار زمین.
 — هم از این بیم هر آن شاخه به خود می لرزد؛
 هم از این بیم، به پیشانی، مرداب می اندازد چین.

وحشی خیره رسیده است ز راه.
 جنگل از وحشت می بندد چشم،
 وز دلش نعره یک ناله گشاید پر:
 — آه!

شماره هفتم صدف که در اردیبهشت ۱۳۳۷ منتشر می شود، پربارتر است. در این شماره ترجمه موزون و پرکششی از شعر مشهور زورق مست اثر آرتور رمبو (۱۸۵۴-۱۸۹۱) به چاپ می رسد که اثر چشمگیری بر شاعران جوان آن سال ها می گذارد. مترجم اثر حسن هنرمندی بود. او شعر را همچون اصل فرانسه آن که بیست و پنج بند چهار مصرعی دوازده هجایی است، به چهار پاره‌ی موزون و مقفی برگردانده بود. اگرچه این تحدید آگاهانه شاید مشقت نالازی به نظر برسد که مسبب از بین بردن پاره‌ی از جواهر شعر می شود، ولی قالب مورد پسند شعر خوانان آن سال ها، بُرد شعر را در میان شان افزون کرده بود. زورق مست ترجمه هنرمندی، عملاً شعری ایرانی، منطبق با ذوق چهارپاره گرایان نوجو بود. چند بند از ترجمه زورق مست را می خوانیم:

زورق مست

آرتور رمبو

ترجمه حسن هنرمندی

[...]

چون طعم سیب های مجلس، آب سبز رنگ

از لابلای روزنه ره جست در تنم
وان لکه شراب و پلیدی ز من زدود
وز هم گسیخت لنگر و سکان آهنگم

در شعر موج ها چه بسا غوطه ها زدم
دریا ز اختران فلک گشته زر نشان
هر موج می کشید به خود ماه شب نورد
مه، چون غریق گمشده در موج، نیمه جان

جوش و خروش و زیر و بم موج بی کران
در آفتاب روز چو فیروزه می نمود
چون باده های نشئه فزا، رنگ تلخ عشق،
پر شورتر ز نغمه، به تخمیر می فزود

من دیده ام درخشش بس آسمان که شب
در جلوه های برق ز هم می گسیختند
دیدم سپیده ها که چو موج کبوتران
در سینه کبود افق می گریختند

خورشید دیده ام که پر از لکه هراس
می سود لب به سینه یخچال های دور
امواج پرشتاب چو بازیگران به رقص
سرگرم نیزه بازی با رشته های نور
[...]

در شماره هشتم صدف (خرداد ۳۷) نیز شعری از صهبا مقداری چاپ
می شود. شعر، «ظهر» نام دارد.

ظهر

صهبا مقداری [بهرام صادقی]

هر چه جز سایه، ز بس تافته بر او خورشید،
مانده بی حوصله در لوت عطش زای یک امید عبوس:
— نرم نرمک بادی
کاش می آمد، کاش!

اینک اما تنِ روز است عرق کرده و باد
بیم دارد مگرش آید و بیمار کند.
و آن خیابان دراز

خفته در بستر سیمانی خود با تب خویش؛
جوی، در بالینش

خسته از آنهمه پاشویه که او را کرده است...

شماره نهم صدف برجستگی خاصی نسبت به شماره های پیشین
ندارد، جز یک مقاله جالب جامعه شناختی به نام «ناکامی خانواده کارمندان»
از تقی مدرسی؛ شرح حال مفصل د. اچ. لارنس از محمود کیانوش؛
اشعاری از احمد شاملو و صهبا مقداری و داستانی از بهرام صادقی.
نقدی بر آوا نیز در همین شماره چاپ شده است.

کولی ها

صهبا مقداری [بهرام صادقی]

شهر، امروز است پنهان کار
از هزاران گوشه، مرد و زن، ره خاموش را با چشم هاشان خیره
می پایند:

— کولیان امروز می آیند!

— کولیان امروز می آیند!

بسته هر کس خانه‌اش را در
 کرده هر کس کودکش را خواب
 رفته هر کس در کمین آن کسان کز شهرهای بی نشان آواره‌شان کردند
 و هزاران دشت نامعلوم روزی بوده مأواشان؛
 گفته هر کس با اشارت‌های پنهان دخترش را:
 «هان و هان، نقریدت آن دل‌نشین آهنگ و آواشان
 کودکان را زود می‌دزدند
 دختران را، وای...»

وای زین شهر خزیده در خود، این امروز!
 کوچه‌ها خالی است
 جوی‌ها خاموش‌وار از هر طرف ترسیده، می‌نالند
 بر سر هر شاخه انبوه کلاغان سینه بر هر شاخه می‌سایند:
 - کولیان امروز می‌آیند!
 - کولیان امروز می‌آیند!

شهر اینک می‌گشاید در نهانی چشم:
 نغمه خوانان می‌رسند از راه
 کولیان اکنون
 با هزاران چشم جادوئی
 با هزاران موی جادو رنگ
 با لبان دختران‌شان: خون
 با دل مردان‌شان: آتش
 با نگاه کودکان‌شان: شاد
 با تبسم‌های پیران‌شان: ز بند کینه‌ها آزاد.

می نواز د هر که، سازش را به زیر هر اتاقی، گرم
می گشاید هر که، دستش را به فال هر کسی، عاشق،
می سرايد هر که، شعرش را به یاد دشت های دور.

هر کسی، بسته است درهای اتاقش همچنان دلسرد
هر که عاشق، مانده از بیم پدر بر جای
یادگار دشت های دور می خشکد به هر دیوار
کوچه ها خالی است
همچنان خاموشی سرد ملال انگیز هر جا دست اندرکار
وز سر هر شاخه اتبوه کلاغان رفته تا افلاک.
نغمه خوانان، چشم شان نمناک
می روند از شهر اکنون کولیان، دل های شان نو مید
کس سراغ حال شان نگرفت
کس صدای گرم شان نشنید
کس نپرسید از کدامین راه می آیند
یا کجا خواهند رفت اکنون چنین محزون و سرگردان.
شهر می جنبد ز جای این دم
وز پس هر پنجره گردیده اینک باز،
می کند تا طرح گرد آلود کولی ها، نگاه مردمان پرواز
پیرمردان، شاد، با خود گفتگو دارند:
— اینک آسودیم!
دختران در قلب شان، غمناک، می گریند:
— طالعم را کاش می دیدند!
نوجوانان قلب شان آهسته می لرزد:
— وای از آن چشمان جادوئی!
— وای از آن رفتار آهوئی!

بر لبان شان، نقش این امید، جاویدانه می‌بندد:

— کاش باز آیند!

— کاش باز آیند!

اگرچه صدف از همان نخست، جُنگی نوگرا و راهگشا و ترقی خواه بود ولی از شماره دهم (شهریور ۳۷) در هیئت تحریریه اش تغییراتی پیدا می‌شود که کمتر به پند و اندرز و بیشتر به نوگرایی توجه داشت.

در سرمقاله شماره دهم تحت عنوان «در آغاز راه» می‌خوانیم:

«خوانندگان عزیز! اکنون هدفی را که اندیشیده بودیم، به شناسایی آن آغاز می‌کنیم و به جست‌وجوی راه آن می‌پردازیم. «هدف» تجمع و تشکل قوای هنری امروز است. «شناخت» آن با همفکری، تبادل نظر، ارزیابی و مقایسه استعدادی هنرمندان بنیان گذاشته می‌شود. و بدین ترتیب «راهی» که مقصود همگان است گشوده خواهد شد. در انتظار پیوستگی و همکاری بیشتر شما هستیم.»

و به دنبال این مطلب، فهرستی که روبه‌روی ماست دقیقاً ادامه همان فهرست‌هایی نیست که تا شماره نهم داشتیم. گرایش عمومی صدف از شماره دهم به بعد، عمدتاً، نه با سمتگیری هنر مبارز و سوسیالیستی، بلکه هنر غیرایدئولوژیک است.

راهنمای کتاب

نخستین شماره فصلنامه راهنمای کتاب در بهار سال ۱۳۳۷ منتشر شد. صاحب امتیاز نشریه، دکتر احسان یارشاطر و مدیران آن ایرج افشار و مصطفی مقربی بودند.

راهنمای کتاب در واقع شکل تکامل یافته انتقاد کتاب بود، با این فرق که راهنمای کتاب کلاسیک‌تر بود.

در «سرآغاز» نشریه می‌خوانیم:

«منظور «انجمن کتاب» [ناشر راهنمای کتاب] از انتشار این مجله،

نخست کمکی به دوستداران دانش و فرهنگ و خوانندگان و پژوهندگانی است که در پی آنند تا بدانند چه آثاری در رشته مطلوب آنها منتشر می‌شود و ارزش این آثار چیست و کدامیک در خور مطالعه است. دوم، کوششی است در اصلاح تدریجی آثاری که در ایران انتشار می‌یابد از راه نقد درست و بیطرفانه کتاب.

در سال‌های اخیر جنبشی در کار نشر کتاب در کشور ما به وجود آمده و بر تعداد آثاری که سالانه انتشار می‌یابد بسیار افزوده شده، حتی می‌توان گفت در طبع و نشر کتاب نوعی مسابقه در میان ناشران در گرفته است. [...] در چنین وضعی ضرورت نقد کتب و راهنمایی طبقه خواننده و کوشش در اصلاح کار مولفان و ناشران بیش از هر موقع دیگر محسوس است. امید «انجمن کتاب» این است که این مجله بتواند در این آشفتگی، راهنمایی منصف و بی‌غرض باشد و در کنار سایر مساعی انجمن، در نشر فرهنگ و اصلاح انتشارات قدم موثری بردارد.

دشواری برآوردن این منظور بر خوانندگان تیزبین پوشیده نیست. هنوز در کشور ما آن وسعت نظر و گذشتی که به اتکای آن بتوان بی‌واهمه آزرده‌گی و خصومت دست به انتقاد کتب زد، رواج ندارد. همچنین اهلیت و فراغتی که در راه نقد کتاب صرف شود، آسان به دست نمی‌آید. از این گذشته، شیوه انتقاد درست بر همه اهل فضل معلوم نیست و انصاف بی‌شائبه و منطقی روشن و ذوق مصفائی که در انتقاد به کار باید بُرد گوه‌ری کمیاب است. از اینرو مجله در سپردن راه مقصود مدعی کمال نمی‌تواند بود. اما می‌کوشد تا در حد مقدور به غرض خود وفا کند.

راهنمای کتاب از این پس در آخر هر فصل انتشار می‌یابد و شامل سه جزء اصلی خواهد بود: یکی وصف و معرفی اجمالی کتاب‌هایی که در آن فصل انتشار یافته؛ دیگر، بحث و انتقاد کتبی که از جهتی در خور توجه مخصوص‌اند و می‌توان آنها را کتب برگزیده شمرد. سوم، اخبار و اطلاعات عمومی درباره کتاب.